

آمریکای لاتین را شاید بتوان آزمایشگاه ایده های راهگشا در مبارزه طبقاتی خواند. جنبش های انقلابی و مبارزات کارگران، دهقانان و بومیان این قاره همواره سرمشق پیکارهای طبقاتی در اقصی نقاط گیتی بوده است. امروزه، در حالی که بسیاری از جنبش های جهانی، از جمله در نتیجه تک قطبی شدن جهان، تضعیف شده یا موقتاً سرکوب و نومید گشته اند، مبارزات توده ای در آمریکای لاتین از تحرک و ابتکار چشمگیر و آموزنده ای برخوردار است و نمونه آن ها را امروز در جنبش زاپاتیستی، مبارزه با جهانی شدن سرمایه و نماد آن: اجتماعات انترناسیونالیستی پورتو الگره (برزیل) و دیگر اشکال گوناگون مبارزات توده ای می توان دید.

بیش از پانصد سال از اشغال این قاره می گذرد و مقاومت بومیان همچنان ادامه دارد و در مواردی نیز با موفقیت هائی روبرو بوده است. مبارزات کارگری و توده ای در بولیوی، پرو، کلمبیا، آرژانتین، السالوادر، مکزیک... این ها اگرچه محدودیت های خود را دارند، ولی به عنوان بخشی از جنبش جهانی برای دنیائی بهتر، نکات آموزنده بسیار دارند که می توانند الهام بخش ما باشند.

مسلم است که الگوبرداری نادرست است و هر وضعیت مشخصی تجربه ویژه خویش را طلب می کند. با روحیه ای انترناسیونالیستی و در راستای شناخت و درس آموزی از مبارزات توده ای خلق ها در آمریکای لاتین در راه آزادی و برابری، تا کنون با برخی از مسئولین جنبش های توده ای مصاحبه کرده ایم که آنها را در فصل «جنبش های اجتماعی و مردمی ...» از همین سایت ملاحظه می کنید. در اینجا مصاحبه ای را می خوانید که با خانم رکل گوتیرز، یکی از بنیانگذاران ارتش چریکی توپاخ - کاتاری (حملة سرخ) در بولیوی، انجام داده ایم.

مصاحبه با رکل گوتیرز

از بنیانگذاران ارتش چریکی توپاخ - کاتاری

مکزیک ، ۲۰۰۱/۰۹/۲۵



مبارزه شما در بولیوی چگونه شروع شد و جریان یافت؟

با تعداد انگشت شماری آغاز کردیم. آن زمان شش نفر بودیم. چهار نفر بولیویائی و ما دو نفر مکزیک. حدود سال ۱۹۸۲، پس از یک سلسله حکومت های نظامی پیاپی، دولت بولیوی ظاهری دمکرات به خود گرفت. این تغییر در نوع خود جالب بود. آنها پی بردند که دیگر نمی توانند با آن همه نارضایتی و بسیج عمومی بر علیه دولت، همان شیوه را ادامه

بدهند. مردم این دمکراسی به چنگ آمده را از آن خود می دانستند و خواهان آن بودند که این دمکراسی نیاز دارد به انتخابات، قانونیت، احترام به یک سری از اقدام ها. و در عین حال خواهان عدالت و باز تقسیم ثروت ها، رفاه عمومی و غیره نیز بودند. در سال های ۱۹۸۳ و ۱۹۸۴ بولیوی دچار یک تورم شدید ۳۰۰٪ (سه هزار در صدی)

شد. اسکناس ۱۰ میلیونی در دست مردم بود. باید با یک سبد پر از اسکناس برای خرید میرفتی، تا آنچه در بازار یافت می شد، بخری. کمبود هم غوغا می کرد. پس مردم شروع به مقاومت کردند. در بولیوی یک «مرکز متحد کارگران» وجود دارد. «مرکز متحد کارگران» تجربه بسیار مهمی در سازماندهی کارگران بود که به شکلی هم از طرف خود دولت، بر اساس تجربه جنبش سال ۱۹۵۰ به آن دامن زده می شد، ولی هرگز دولت موفق نشد که آن را به سازمان کنترل کارگران بدل کند. نوعی ارگان هماهنگی کارگران است که آنها را به تظاهرات و آکسیون ها فرا می خواند، و در سازماندهی اعتصابات سراسری، برقراری ارتباط در سراسر کشور و... توان بسیار بالایی دارد. اما عموماً وقتی جنبش بالا می گیرد با دولت سازش می کند. واقعیت این است که همیشه منطبق اش این گونه بوده.

در چنین شرایطی است که ما به این نتیجه رسیدیم که سازمانی به وجود آوریم به سبک قدیم، سازمانی سیاسی - نظامی با برنامه ای برای انقلاب پرولتری، برنامه ای سوسیالیستی، و... لذا کاری که ما کردیم این بود که برقراری ارتباط با تشکلات کارگری را آغاز کنیم. در سازماندهی راهپیمائی ها شرکت می کردیم، با مبارزاتشان همبستگی مان را اعلام می کردیم، وارد کاخانه ها می شدیم، و غیره... دیوانه وار فعالیت می کردیم. ولی فعالیتیمان خوب بود. فعالیتی که با افراد رابطه ای ارگانیک برقرار کنیم که بتوانیم در مراکز کارگری هسته بزنیم. و از آنجا در مبارزات سندیکایی و در مبارزات فوری و حول خواسته های بلافاصله فعال باشیم و کارمان خوب پیش می رفت.

به سرعت شروع به رشد کردیم. گروه مان اسمی نداشت. و خودمان را معرفی نمی کردیم. این یکی از آن چیز هائی است که من خیلی برایش اهمیت قائلم. در این دوران ما هرگز خودمان را به عنوان سازمانی که تو در آن عضو می شوی و غیره معرفی نکردیم. همیشه خودمان را به عنوان رفقائی معرفی می کردیم که متشکل اند و اگر کسی بخواهد، می تواند با ما شروع به سازماندهی کند. کم یا بیش خط مان را معرفی می کردیم ولی می گفتیم که از هر نظری استقبال می کنیم. فراخوان برای ساختن بود و نه برای پیوستن به صف ما. گمان می کنم که این شیوه خوبی بود. افراد را به سوژه بدل نمی کرد. می گفتیم که هیچ چیز نیستیم، رؤیائی هستیم از یک جنبش، و این جالب بود برای این که همه گیر بود. وقتی برای فعالیت با اشخاص رابطه می گرفتی، برای همه در یک سطح نبود، هر کسی تا حدی از اوضاع با خبر و تا حدی وارد بحث ها می شد. در سال ۱۹۸۶ جنبش مهمی شده بودیم. ولی بحث هم داشتیم در مورد لزوم انقلاب قهر آمیز و غیره. این بخشی از شیوه کار و ارتباط ما بود. در آن زمان فعالیت های مشخصی داشتیم، با افراد ارتباط برقرار می کردیم، این ها هرگز فعالیت های یک گروه متخصص نبودند، بلکه با افرادی بود که امکاناتی داشتند. بیشتر لوژیستیکی، کمک غذایی، امکانات و غیره. لحظه بسیار مهم سال ۱۹۸۶ بود. زیرا در این سال بازسازماندهی کل کشور با برنامه های نئولیبرالی آغاز شد. اولین گام بسیار بزرگ، سازماندهی جدید شرکت های دولتی بود. با همان بحث ها که «این شرکت ها قابلیت رقابت ندارند... که دیگر کارآمد نیستند... تعداد زیادی از کارکنان آن اضافه هستند... و باید سازماندهی آنها را تغییر داد تا بعد بتوان آنها را خصوصی کرد». در واقع اخراج وسیع کارکنان آغاز شد. در مقابل آن مقاومت وسیعی شکل گرفت. بخصوص در بخش کارگران معادن بسیار بزرگ بولیوی. سازماندهی آغاز شد تا روزی که قرار بود تمامی معدنچیان از غرب کشور به سوی پایتخت راه پیمائی کنند. آن روزها قطارها را اشغال کردند و معادن خالی از کارگر ماندند، اهالی برخی روستاها تماماً راه افتادند. همه در شهری جمع شدند که ۳۰۰ کیلومتر با پایتخت فاصله دارد. آنجا نظر دیگری چیره شد. تصمیم گرفته شد که با قطار که بسیار حالتی کوبنده و سریع

داشت نروند، بلکه پیاده بروند. دلیل شان هم این بود که باید با دولت برای پس گرفتن این طرح مذاکره کرد. معلوم است که چه کسانی آن را پیش کشیدند: حزب کمونیست بولیوی که از همان زمان چه گوارا، همواره شیوه های مشکوکی داشت.

باری، به هر حال این راهپیمائی به ۳۰ کیلو متری شهر لاپاز می رسد. توسط ارتش محاصره می شود و مردم را با زور اسلحه بار دیگر سوار قطار می کنند و این بار در جهتی معکوس، به سوی آبادی هایشان روانه می کنند. در تمامی سال بعد، سطح سازماندهی به شدت نزول می کند. زیرا بسیاری از رفقائی را که ما داشتیم، و بازتاب مبارزاتمان بودند، از کار اخراج می کنند. ما هر بار که مردم را به مبارزه ای فرا می خواندیم، آنها را به رفتن به لاپاز دعوت می کردیم و این که به خیابان ها بریزند. این تاکتیک ما بود. به لحاظ امکانات هم، هر آنچه داشتیم در اختیار مبارزه قرار دادیم که بعد ها خود به اشکال دچار شد، زیرا می بایستی از واقعه ای به واقعه دیگر بپریم، با این حال مواضع مان خوب بود، خلاصه این که از این مبارزات عقب نمی ماندیم.

به هر حال زمان اخراج ها فرا رسید و بسیاری از رفقا را از کار اخراج کردند. این آغاز تراژدی برای بسیاری از رفقای کارگر بود. بیکار شدن در یک کمپ کارگران معدن امر ویژه ای است. در این جا زندگی می کنی، این جا خانه ای داری، جائی که زندگی سازمان داده شده است، فرزندان به مدرسه می روند، بازاری دارد و یک سری امکاناتی که به شکلی جمعی به دست آمده اند. بنا بر این توده وسیعی از رفقا با غرامت اندکی که از طرف شرکت به آنها پرداخت شده بود، در جستجوی کار راهی شهرها شدند. تا ببینند سرمایه اندکشان را در چه کاری به راه اندازند، به خرده فروش شوند، تا یک اتومبیل بخرند و مسافرکشی کنند، و اگر پولشان کافی بود، برخی چیزهای دیگر.

این کارگران ساختاری داشتند جمعی و انبوه از مقاومتی گسترده، و حالا آسیب دیده و تبدیل شده به یک تراژدی فردی برای هر نفر. باید بگویم که در این دوران ما به عنوان سازمان نمی دانستیم با این همه رفیق چکار کنیم.

طرحی برای بیکاران نداشتید؟

نه. هیچ طرحی نداشتیم، و در حالتی که همه را اخراج می کردند، نمی دانستیم چکار کنیم. نمی شد همه آنها را جذب کرد، تازه هدف ما هم تبدیل همه به مبارزین حرفه ای نبود. شروع به کار در محلات و حلبی آبادها کردیم. ولی سختگیری نمی کردیم. از همان اول، برنامه کارمان چیز دیگری بود، خط دیگری داشتیم. یکی کار کارگری است با کارگران معدن و صنعت، و دیگری ارتباطی هرچند محدود با تنی چند از بومیان از حزبی به نام «میتکا» Movimiento Indio Tupak Catari- MITCA، سازمانی کاملاً بومی. بر خلاف مکزیکی، در بولیوی جنبشی است از بومیان که خواهان تعریف مجدد ملت است. آنها معتقدند که ملت بولیوی وجود ندارد، این ملت مصنوعاً تشکیل شده و ما، خچوآها Qhiswa باید این ملت، پروژه ملت، را بنا کنیم. این رفقا با گرایش ناسیونالیستی بسیار شدیدشان، که غیر خودی را از درون جامعه می راند، یک چیز جالب هم داشتند: در بولیوی در بین بومیان ساختارهای اشتراکی محلی [مناسباتی نظیر جامعه اشتراکی اولیه] بنحوی بسیار گسترده وجود دارد. در باره زمین و مالکیت بر زمین، در باره سنت های تولیدی، در زمینه کنترل آب، در زمینه سازماندهی جشن ها و.... و طبعاً سازماندهی سیاسی درونی روستاها. آنها یک سازماندهی محلی دارند. ما با کسانی که از این سازمان می آمدند و کم یا بیش این خطشان بود و فعال بودند، رابطه برقرار کردیم. نشست مان بسیار جالب

بود، زیرا ما برای آنها مطرح می کردیم که آنها بایستی مشکل دورگه ها را، که خواهی نخواهی وجود دارند، به شکلی در نظر داشته باشند، و اگر آنها قصد دارند ملتی کاملاً بومی را بنا کنند، دیگران را محروم خواهند کرد. به آنها چه خواهند گفت؟ به بخش مهمی از شهر نشینان پرولتریزه شده در بولیوی چه می خواهند بگویند؟ بخشی که دیگر خود را بومی نمی داند. این بحث هائی بود که ما از همان اوائل آغاز کرده بودیم و بحث هنوز باز بود. بین ما و آنها همواره احترام رعایت می شد. وقتی کار در شهرها کم شد و نیروی عملی مان بسیار ضعیف می گشت، سازمان شروع به کار در روستاها کرد، مخصوصاً در برقراری ارتباطات بین روستاها و آماده سازی. بنا بر این به این قسمت از کار بیشتر بها دادیم. در این دوران روی خودمان اسم هم گذاشتیم: حمله سرخ Ofensiva Roja. به عنوان سازمان، در داخل، شکلی فدرال داشتیم و به بخش های مختلفی تقسیم می شدیم: «حمله سرخ اراضی مُشاع»، «حمله سرخ معادن» و غیره.... و روی مواضع مان بحث و مذاکره می کردیم. در آن دوران این یک شکل کاملاً مذاکره شده شیوه های مبارزاتی در درون جنبش و بخش های مختلف آن بود، روی آنچه خط مشی یک سازمان سیاسی را تعیین می کند و روی آن به نفع جنبش دهقانی نیرو می گذارد.

اساساً جنبش همگانی تغییر کرد. سازمان بین سال های ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۰ در این زمینه کار می کند. در سال ۱۹۹۰ یک جلسه بسیار بزرگ از همه بخش های سازمان برگزار می شود. تصمیم بر این می شود که کار علنی را آغاز کنیم. و روی خودمان نامی بگذاریم و حالا دیگر باید آشکارا عمل کنیم. در آن دوران دیدمان در پیشبرد امور با گرایشات شدید مائوئیستی از جنگ درازمدت توده ای همراه بود، بدون آن که مائویست های تمام عیاری باشیم. آن چه می دانستیم این بود که کارمان را در دورترین نقاط مستحکم کرده، عمل بدست گرفتن و اجرای قدرت مستقیم را آغاز کنیم. در آن نقاط آموزش نظامی را پیش برده و از آنجا نفوذمان را گسترش دهیم.

در سال ۱۹۹۰ آغاز کردیم. من در منطقه ای در جنوب بولیوی کار می کردم. تجربه غربی بود. من مسئول تجدید سازماندهی مدارس در کل یک منطقه شدم. در تعداد زیادی روستا تصمیم می گیرند که دیگر معلمی که از شهر می آمده، حق ورود به روستا را ندارد. بدین ترتیب همه را بیرون می کنند. چرا؟ چون برای آنها این کار معنی دارد. معلم همواره غریبه بود، که تازه در برابر روستائیان برخورد بسیار بدی هم داشت. در بسیاری موارد از افراد سوء استفاده می کرد، رابطه ای بسیار بد. اولین گام این بود که معلم نیاید، که در ضمن معلم تنها نشانه حضور دولت بود. بنا بر این بحثی گسترده و با شرکت وسیع روستاها آغاز شد. تصمیم گرفته شد که تاریخ تدریس شود، برخی علوم طبیعی که باید تغییر می کردند، حساب و جغرافی. این می بایستی شناخت پایه ای می بود و بر این اساس شروع به برنامه ریزی کردیم. ما رابطه های جالبی را بین دانش آموزان، دانشجویان و روستاها بوجود آوردیم. شرکت بزرگسالان در آموزش جوانان خود مدتی وقت می برد تا بدان خو بگیرد. بعد که همه چیز حاضر شد، در روستاها بحثی درونی آغاز شد: چه کسی به آنها مدرک خواهد داد؟ خودمان. چه کسی کارمان را ارزشیابی خواهد کرد؟ خودمان. همین حالا مدرک درست می کنیم و دفتر و دستک راه می اندازیم. ولی دیگران آنرا معتبر نخواهند دانست. معلوم است که نه. برای درک غربی من این یک شوک بود. این شیوه بومیان وحشتناک بود که بعضی اوقات بسیار جدی است، می گوید مال خودم را درست می کنم، آنچه را که از خودم است بهتر می سازم و بعد، نوعی به رسمیت شناختن آن دیگری و مهمتر دانستن آن نسبت به مال خود. کار به سختی پیش می رفت زیرا نمی دانستیم آن ها را چگونه درک کنیم. من این را به عنوان مثال تعریف می کنم، تو نمی توانی از طرفی خط مشی ای را داشته باشی که دولت بولیوی را به شکلی رادیکال، مطلقاً نفی می کند و از طرف دیگر دنبال آن بگردی که چه کسی به فرزندان مدرک می دهد. این تضادی است که وجود

دارد. بعد ها بر این تضاد چیره شدیم ولی به گونه ای نمی توانستیم آنرا بفهمیم. اما چیز های خوبی هم پیش می آمد، در همه مناطقی که شیوه تصمیم گیری جمعی است، همه روستا با هم تصمیم می گیرند. بزرگسالان، کودکان، مادر بزرگان، و یا جوانان، همه شرکت می کنند و همه با هم کارها را به پیش می برند. بدین ترتیب تمامی سال های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲ را پشت سر گذاشتیم. با اتفاقاتی ناگهانی و چیزهایی که نمی توانستیم بفهمیم. تا آنروز هفت سال گذشته بود و تا آنزمان دو نفرمان دستگیر شده بودند. در زمینه قانونی کار بزرگی انجام نداده بودیم که قابل ترمیم نبوده باشد. هرگز برای کارهایمان اعتبار گدائی نکردیم. یکبار در یک کمپ آموزشی بزرگ با ارتش درگیر شدیم، توانستیم از همه روستاها پراکنده شویم. حمله وحشتناکی کردند، یک رفیق جان باخت و در یک مورد دیگر دو رفیق دستگیر شدند. بنا بر این با توجه به تجربیات، می گویم که دیگر احساس می کردیم که نیروی بزرگی گرد آورده ایم.

باری، با دستگیری دو رفیق مهم، در حال خرید سلاح، به ما ضربه بزرگی می زدند. آن جا اشتباه بزرگی مرتکب شدیم. اطلاعات زیادی از ما لو می رود و ما دچار اشتباهات فاحش دیگری می شویم. اشتباهاتی که یادآوریشان هم چندش آور است. و یک ضربه دیگر می خوریم. شش نفرمان دستگیر می شویم. شش نفری که اهمیت خود را داشتند، کادرهای متوسط و رابط ها. ضربه بزرگی بود برای این که رابطه دو منطقه را قطع می کرد. کمی بعد ضربه بزرگ دیگری، یکی از رهبران بسیار مهم، فلیپه کیسپه هائونکا Felipe Quispe Haunca دستگیر می شود، که امروزه به عنوان یکی از رهبران جنبش دهقانی فعال است. وی در حال حاضر رهبر یک سازمان دهقانی علنی است. پس از آن نیز باز هم ما ضربه خوردیم و رفقای دیگری دستگیر شدند و بنا بر این سازمان فلج می شود، برای این که روابط قطع می شوند و بر اثر آن تشکلات مختلف در سازمان به کار در سطح محلی واداشته می شوند.

شما به عملیات نظامی هم دست می زدید؟

ما چندین عملیات تخریبی علیه ساختمان های اداری دولت دست زدیم. اساساً این عملیات را به عنوان آموزش رفقا به کار می بردیم، اساساً به این منظور. بولیوی مانند افغانستان کوهستانی است. کوهستان هائی با ارتفاع ۴۰۰۰ متر و برخی مناطق که در ارتفاع پائین تری قرار دارند، که نوار آمزون را شامل می شود. ولی تمامی مناطقی که ما فعالیت داشتیم، مرتفع هستند. هیچ چیز کشت نمی شود، تنهائی هول انگیز است و عملاً جاده ای وجود ندارد. یکی از ایده هائی که داشتیم این بود که نیروهایمان را در هر منطقه ای یک جا متمرکز کنیم و در زمان مناسب به یک عمل آغازین دست بزنیم، عملی که در عین حال اعلام موجودیت باشد، مانند اشغال شهر سن کریستوبال توسط زاپاتیست ها. ما نتوانستیم موفق به انجام آن شویم، آنچه کردیم در واقع عملیات آماده سازی و آموزشی بوده است. در ما دو نظر وجود داشت، یکی جنگ خلقی و طولانی مدت کلاسیک بود و دیگری تبلیغ نوعی قیام توده ای. در بولیوی سنتاً شورش های لحظه ای، خود جوش، باعث تغییرات مهم در سیاست شده اند. خود جوش از نظر بسیج توده ای در آن و آماده سازی سازمانی.

در همین پروسه بودیم که رفقا سر خرید اسلحه دستگیر شدند.

در مورد مبارزه مسلحانه، آیا روستائیان در روستاهایشان بحث می کردند؟

کاملاً. طرح جنگ هم طی همین بحث ها ریخته شد.

یعنی در روستاها بحث شد و روستائیان با هم تصمیم به شورش گرفتند؟

آری. بحث در این باره بود که قیام می کنیم، کدام منطقه را اشغال می کنیم، چه کاری می کنیم و معنی آن چه خواهد بود و غیره... در پروسه این بحث ها بودیم و کمی قبل از این بود که تصمیم آغاز قیام عمومی گرفته شود، که ما را دستگیر کردند.

اولین بحث روستاها در این مورد بود که باید میلیشیا بسازیم. این که با وجود دورافتادگی روستاها، کارها را چگونه هماهنگ کنیم. داریم از کشوری حرف می زنیم که در یک میلیون کیلومتر مربع آن تنها شش میلیون نفر سکونت دارند. در چنین شرایطی بایستی آموزش را در دست خود می گرفتیم. طبیعی است که باید کتاب ها را به زبان خودمان آماده سازیم. آن وقت بحثی در گرفت که آیا باید جبهه به جبهه این کار را به پیش ببریم یا در یک شورش بزرگ سراسری و... روستاهای کوچک را در دست خود بگیریم و... عجیب است، می شد با یک ستون از روستائی به روستای نزدیک دیگری بروی بدون آن که کسی متوجه شود. به علاوه همیشه می توانستیم یک پیش قراول بفرستیم و این طور در منطقه وسیعتری پخش بشویم. و همه این کارها را مخفی نگاه داریم.

آیا هرگز از طرف دولت به آن ها پاسخی داده نمی شد؟

قضیه از این قرار است که اهمیت این مناطق آن قدر کم بود که دولت همیشه می گذاشت که روستائیان هرکاری که دلشان می خواهد بکنند. این روستائیان برای داشتن یک معلم می بایستی به وزارت آموزش می رفتند و لیست همه شاگرد مدرسه ها را می بردند و با خواهش و تمنا از آنها معلم می خواستند. همیشه این طور بوده. خوب حالا دیگر به سادگی این کار را نمی کردند و یا در برخی روستاها معلم را بیرون می کردند. بولیوی کشوری است مطلقاً نژادپرست و طبیعی است که برایش هیچ اهمیتی نداشته باشد. معلم روستائی که برای روستائیان مثل خداست، برای قدرت دولتی، یک معلم درجه سوم است، برایش هیچ ارزشی و اهمیتی ندارد. مشکل بزرگی که در منطقه شمال داشتیم، امنیت بود. هرگاه که اشتباه می کردیم، بر اثر اتفاق و یا کمبود اطلاعات به یک گشت ارتش بر می خوردیم، که برای آموزش و تمرین می آمدند، آنها همان طور که تیراندازی می کردند، نیروی کمکی هم می خواستند و در چنین شرایطی بود که به آبادی ها حمله می کردند و دیگر حقوق بشر مطرح نبود... یک ماه خانه به خانه می گشتند و بسیاری را دستگیر می کردند. تا روستاهای دیگر بسیج شوند و برای آزادی زندانیان دست به کاری بزنند.

من دقیقاً نمی دانم ولی حدس می زنم که حتماً اطلاعاتی داشتند. ولی به بیرون درز نمی کرد. در این موارد سکوت می کردند.

نام سازمانتان را از کجا گرفتید؟

ما خود را «ارتش چریکی توپاک کاتاری» نامیدیم. نام سازمان حاصل بحث جمعی بود. در اواخر قرن ۱۸، توپاک کاتاری Tupaj-Catari شورشی را رهبری کرد که در آن تمامی روستاهای فلات شرکت کردند و شهر لاپاز را هفت ماه در محاصره خود داشتند. آنها شیوه اداری خودمختار را پیش می بردند. ایده یک شورش عمومی به عنوان عمل آغازین نیز از همین جا می آید.

یکبار سروان مویسس (دومین فرد نظامی ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی) گفت که وقتی که زاپاتیست ها به

روستاهای چیاپاز آمدند، مارکسیست لنینیست بودند و آنجا دیدند که باید باز بومی شوند. آیا تو شباهتی در تجربه خودتان با زاپاتیست ها می بینی؟

آری، کاملاً، در سال ۱۹۹۴ من زندانی بودم و از قیام زاپاتیست ها در زندان آگاه شدم، وقتی تجربه آنها را با خودمان مقایسه می کنم، شباهت های زیادی می بینم. آنچه در کار ما اشتباه بود، انتخاب منطقه ای با وسعت بسیار زیاد بود. شرایط ما هم با آنها فرق می کند، در بولیوی ۵۰٪ جمعیت را بومیان تشکیل می دهند، با این که چیاپاز منطقه ای محدود است، اهمیت بومیان در بولیوی به اندازه چیاپاز نیست. بومیان ما در سراسر کشور پخش اند، بنا بر این می بایستی از یک منطقه آغاز می کردیم. برای مثال در منطقه شمال، در استان لاپاز، در منطقه مرکزی در فلات بین کوهستان های آند، و... به لحاظ جغرافیائی در منطقه وسیعی کار می کردیم و این در برنامه ریزی یک قیام کار را دشوار می کرد. خود رفقا هم این موضوع را می گفتند. جمعیت وسیع بومیان کاملاً پخش شده است. برقراری ارتباطات بین مناطق نیروی بسیار زیادی را به خود اختصاص می داد. من این شیوه کارمان را اشتباه ارزیابی می کنم. و این جاست که ما (که خود را هوشمند و مارکسیست می دانستیم) درک نکرده بودیم. ما بسیار تحت تأثیر طرز تفکر بومیان بودیم، و به نوعی تحت تأثیر شرایط قرار گرفتیم. کسی نمی داند که اگر آن طرح جنگی ای که داشتیم به مرحله اجرا در می آمد، کار به کجا می کشید.

آیا جنبش زاپاتیستی در بولیوی تأثیری دارد؟

در بخش هائی. جنبش زاپاتیستی شناخته شده است و سمپاتی نسبت به آن در بخش های دهقانی، بسیار زیاد. وقتی جلسه ای در باره جنبش زاپاتیستی باشد، فیلمی یا عکسی از آن، با علاقه آن را تماشا می کنند و خود را در آن می یابند. معمولاً روشنفکران و دانشگاهیان به همایش زاپاتیست ها می آیند و این ها در جنبش روزمره زیاد مطرح نیستند. یکبار یک گروه از کارگران تولید برگ کوکا (که بخشی است بسیار ضربه خورده) به یک همایش زاپاتیستی آمده بود. آنها با اطلاعات زیادی بازگشتند و روی آنها به خوبی تبلیغ کردند. از این نظر تأثیر زاپاتیست ها بسیار زیاد است.

در بولیوی بسیاری از تو می پرسند، که ما بومیان خود را بولیویائی نمی شماریم، پس برای چه زاپاتیست ها می گویند که مکزیک هستند؟ این جا بحث بر سر دو فرهنگ مختلف است. با این حال ما در بولیوی بسیار در همبستگی با چیاپاز فعال بوده ایم. ما در همبستگی با آنها راهپیمائی هم کردیم.

مردم از این راه پیمائی ها حمایت می کردند؟

آری. اما برخی چیزها واقعاً به گونه دیگری است. برای مثال در سال ۱۹۹۶ قانون «شراکت توده ای» به تصویب رسید. این قانونی است برای تقسیم مجدد بخشداری های کشور. برای تقسیم بودجه بر اساس ساکنین هر بخشی. اما این قانون در واقع کلاه بر سر کشاورزان بوده است. این قانونی بود شدیداً ضد بسیج توده ها و برای تبدیل سازمان های توده ای به بخشی از احزاب انتخاباتی. محتوای این قانون «ضد شورش» است و اعمال همیشگی ارتش و فرماندارهای محلی را قانونیت می بخشد و همان اعمال را تحت عنوان انتخاب شده و غیره به خورد مردم می دهد. حالا می توانی عضو یک حزب بشوی و رأی بدهی. همین. این قانون در سطح روستا های بزرگ خسارات زیادی وارد کرد. به این ترتیب یک گروه از ممتازان نژادپرست به سران دائمی شهرستان ها بدل

می شوند. و این یکی از آن بحث‌هایی است که در مقابل «قانون حقوق و فرهنگ بومیان» که خواست زاپاتیست‌ها است، وجود دارد.

ولی زاپاتیست‌ها از اجرای عادات و سنت‌ها حرف می‌زنند؟

دقیقاً. ولی از عادات و سنت‌های بولیوی، آنچه در درجه‌اول در اذهان پدیدار می‌شود این است که آنها قانونی مانند قانون شرکت دادن در بولیوی را می‌خواهند. باید توضیح بدهی که نه! که این طوری نیست و تازه در مکزیک انجمن‌های شهری و روستائی سالیان دراز است که سنت خود را دارند. در حالی که بولیوی حکومت جمهوری مرکزی است و بخشداری چیز جدیدی ست.

اخیراً در بولیوی انتخابات برگزار شد. آیا چیزی هم عوض می‌شود؟

تفسیر سیاسی این است که محدودیت بیشتری بوجود خواهد آمد. در بولیوی سه حزب وجود دارد. یکی حزب دست راستی نئولیبرال است، دیگری حزبی است با گرایشات دمکراتیک و سومی حزبی است متشکل از نظامیان. این همان حزبی است که در انتخابات برنده شده و در سال‌های ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۸ دیکتاتوری نظامی را برقرار کرده بود و این بار از طریق انتخابات بازگشته است. این حزبِ مقاطعه‌کاران است. آن حزب دیگر هم که گفتم از دست راستیان است، یعنی حزب MIR (که هیچ ربطی به میر در شیلی ندارد) فرزندان همین‌ها هستند. راست می‌گویم، به معنی اخص کلمه فرزندان این‌ها هستند. این‌ها زاده‌آن دو حزب دیگرند. و در سال‌های ۱۹۷۰ کم و بیش چپ بوده‌اند و حالا به سوسیال‌دمکرات بدل شده‌اند و همه نسبتاً جوان‌اند، بین ۴۰ تا ۵۰ سال دارند. همه این‌ها «فک و فامیل» یکدیگرند.

آیا نظرات مشخص‌تری هم وجود دارند؟

جنبش دهقانی همچنان مشکل‌همیشگی خودش را دارد. زیرا مشکلاتش از شرایط مشخصش بر می‌آیند. این جنبش توان آن را دارد که با راهبندان بیش از پنجاه روزه خود کشور را فلج کند، آنرا به لرزه بیاندازد. در تمام جنبش نظرات مشابهی وجود دارد، همه از خودمختاری دفاع می‌کنند، و خواست‌های مشخصی برای سراسر کشور دارند. طبقه کارگر که به نظر من بسیار آمادگی دارد، به خوبی از توانش استفاده نکرده است. لازم بود که خواست مجلس مؤسسان، مجلسی از پائین، مطرح شود، اما کسی پا پیش نگذاشت. برای رهبران جنبش اهمیت این موضوع روشن نبوده. ما سال گذشته در این زمینه کارهایی کردیم. و طرح فراخوان برای ایجاد یک مجلس مؤسسان از طریق طبقه کارگر هم مطرح شد. مجلسی که در آن تعدادی انگشت‌شمار برای دیگران قانون وضع نکنند، بلکه یک مجلس خلقی. اما تا زمانی که این پیشنهاد از طرف رهبران جنبش‌های دهقانی پذیرفته شود، جهش بزرگی لازم است. کار اصلی ما در این دوره برقراری ارتباط بین بخش‌های مختلف جنبش است. این کاری است که در حال حاضر بدان مشغولیم.

خود شما پنج سال در زندان بودید. در این پنج سال کسی برای آزادی شما بسیج نمی‌شد؟ سازمان در این مورد چه کرد؟

وقتی ما شش نفر را که بخش بزرگی از ارتباطات را به عهده داشتیم، دستگیر کردند، بسیاری از رفقای

شهرها به روستاها پناه بردند. برای ما شرایط سخت ایزوله بودن بوجود آمد. و رابط های جدید نمی دانستند که به لحاظ سیاسی چگونه عمل کنند، و به همین دلیل بود که ما در اوائل دستگیری دچار چنان شرایط سختی شدیم. تنها کاری که کردیم، کشیدن نقشه فرار بود. سازمان در شهر نیروی کمی داشت و تقریباً همه دستگیر شده بودند و آنها که بیرون بودند کاری از دستشان ساخته نبود. خود ما بودیم که از درون زندان شروع به گرفتن رابطه با مردم کردیم و مجدداً به کار پرداختیم.

شما چگونه توانستید از درون زندان آثارتان را منتشر کنید؟

سؤال جالبی است. من در زندانی بودم که مانند یک بازاری بود که دورش را دیوار کشیده باشند. زندان زنان مانند یک ساختمان بزرگی خان ها بود. وقتی آن را بنا می کردند، با مسافت زیادی، خارج از شهر بود، ولی شهر رشد کرد و به این ترتیب زندان وسط شهر قرار گرفت. این زندان در مجاورت سفارت آلمان بود. زندانیان را داخل این بازار-قلعه می ریختند و می گفتند هرکاری دلتان می خواهد بکنید. و چون جائی برای ساختن سلول نبود، یک خوابگاه عمومی درست کردند که در آن از ساعت ۱۰ شب تا ساعت شش صبح در را به روی زندانیان می بستند. هر کس باید جای خوش را برای خودش درست می کرد. در داخل زندان هم دولت توان به پیش بردن مقرراتش را نداشت. بنا بر این هرکسی بر اساس توانش، چند قطعه کارتن و پلاستیک بر می داشت و برای خود محدوده ای می ساخت. در کنارش هم زنی با بچه اش زندگی می کرد و ... پس وضع راحتی بود.

چگونگی انتشار مطالب توسط ما هم خود قصه ای دارد: زندان یک نمازخانه داشت. جوانی بود که کشیش را همراهی می کرد و در واقع خادم کلیسا بود. با او حرف زدیم و از او پرسیدیم که آیا می توانیم به او برخی مطالب را برای تایپ کردن بدهیم. او هم پذیرفت. بعد او آنها را به شخص دیگری می رساند و به این طریق مطالبمان تایپ می شد.

خودتان هم در زندان کامپیوتر داشتید؟

نه. همه چیز را با دست می نوشتیم، به خادم کلیسا که همراه کشیش می آمد، می دادیم و او ترتیب تایپ کردنشان را می داد. و نظرم این بود که باید برای پیش بردن حق اظهار نظر مبارزه کنیم. وقتی علیه تأسیسات دولتی، عملیاتی برپا می شد، در زندان روی ما فشار می آوردند. همه چیز را به گردن ما می انداختند. به همین دلیل هم یکی از اتهامات ما تروریسم و خرابکاری علیه اموال دولت بود. ولی راهی نبود، ما همه مسئولیت سیاسی را به گردن می گرفتیم، ولی مسئولیت جزائی را نمی توانستند متوجه ما کنند. نظر ما این بود که همواره خود را فعال سازمان سیاسی بنامیم و بگوئیم که: من مسئولیت حقوقی ندارم. زیرا من در زندان بودم و نمی توانستم در عملیات شرکت داشته باشم.

نوشته هاتان را کجا منتشر می کردید؟

ما دو شیوه داشتیم. یک نشریه زندانیان سیاسی داشتیم که یک سال و نیم منتشر می شد. به وسیله آن با بسیاری رابطه برقرار کردیم. ما دو روز در هفته، پنج شنبه ها و یک شنبه ها، امکان ملاقاتی داشتیم. ملاقاتی ها می توانستند از صبح تا ساعت پنج بعداز ظهر ادامه داشته باشند. ما به اشخاص تلفن می زدیم و می گفتیم که فلانی هستیم و زندانی سیاسی و از تو دعوت می کنیم که پنج شنبه برای صرف ناهار به زندان بیایی. و خوب

می آمدند. از این طریق رابطه ها زیاد شد. اوائل از روابطی که مثلاً با رهبران سندیکا ها داشتیم استفاده می کردیم. بعد انتشار دیگری که به ما کمک می کردند. در آن دوره بسیاری از دانشگاهیان به خصوص از دانشکده علوم اجتماعی که رئیسش یک زن بود، به ما یاری می دادند. از او خواستیم که برای انتشار نشریه زندانیان سیاسی کمک مان کند. گفت باشد، مطالب را به من بدهید و در دانشگاه آنرا منتشر کردند. ما می گفتیم که این کار قانونی است و به همین دلیل حق مان است.

برای شما به عنوان زندانی سیاسی از قوانین دیگری استفاده می کردند؟

شش ماه تمام ما را بلاتکلیف نگاه داشته بودند. دو نفر از ما را به زندان زنان فرستادند، بعد آن سه نفر دیگر را. ما پنج نفر زن بودیم. زندان شان هم، زندان «جهان پنجم» بود. امکانات نداشتند. در این زندان چهارهزار متر مربعی ما شانس آورده بودیم. وقتی آن را بازندان های دیگر مقایسه می کنیم می بینیم که وضع مردان بسیار وخیم بود. مردان را به زندان های بسیار مطمئن فرستادند که به تازگی برای قاچاقچیان بنا کرده بودند و به آنها بسیار سخت می گذشت. ما زنان بودیم که کار را شروع کردیم و امکانات به دست آوردیم. ما شروع به تبلیغ روی زن بودن خود کردیم، و با توجه به تفکر رایج ما نمی توانستیم خطرناک باشیم. پس از شش ماه آنها در داخل زندان چند سلول ساختند و یک حیاط مجزا. سلول ها انفرادی بود. می خواستند ما را به این سلول ها منتقل کنند. گفتیم نمی رویم. در این دوران ما با ساکنین زندان رابطه بسیار خوبی برقرار کرده بودیم. قضیه از این قرار بود که بخش بسیار کوچکی از زندانیان، در رابطه با مواد مخدر دستگیر شده بودند و آنها هم معمولاً همسران قاچاقچیان بودند که برای فشار به مردانشان دستگیر کرده بودند. اما بخش بزرگ زندانیان مواد مخدری به جرم داشتن مقادیر بسیار اندکی در زندان بسر می برد. بخش اعظم زندانیان زن، به خاطر عدم پرداخت بدهی شان زندانی بود. آنها مقروضین کوچکی بودند که شوهر نداشتند ولی خرج پنج شش تا بچه به گردنشان بود. برای گذران زندگی پول قرض گرفته و از باز پرداخت آن عاجز مانده بودند. به همین دلیل کارشان به زندان می کشید. آن زمان بولیوی قانون وحشتناکی داشت. می شد به جرم بدهی چهار - پنج سال زندان کشید و اگر تا آن زمان بدهی پرداخت نمی شد، آزادی در کار نبود. در مورد چک بی محل هم وضع همین طور بود. بنا بر این با وجود گذراندن دوره زندان، حکم آزادی داده نمی شد. بسیاری از زندانیانی که ما با آنها طرف بودیم از این دست بودند. در ابتدا برقراری رابطه با آنها بسیار سخت بود. شروع کردیم برای نوشتن اعتراض نامه علیه این قانون قرن هیجدهم به آنها یاری رسانیم. موضوع دیگر این بود که برای بچه ها این امکان وجود داشت که تا پنج سالگی در کنار مادرانشان بمانند. بعد آنها را باید به یتیم خانه ها می سپردند. وقتی ما را به زندان آوردند، این مسئله به مشکل بزرگی بدل شده بود. زیرا بسیاری از مادران کودکانشان را تا شش هفت و حتی ده سالگی با خود نگاه داشته بودند. حالا می خواستند آنها را از مادرانشان بگیرند. این اولین باری بود که ما دخالت کردیم. بنا بر این کمک را در هر حدی که می شد شروع کردیم. اعتراض نامه می نوشتیم و... شرایط یتیم خانه ها بسیار بد بود. در زندان وضع بچه ها بسیار بهتر بود. آنها در زندان بودند، ولی از آن جا دسته جمعی به مدرسه می رفتند و دسته جمعی باز می گشتند. برای چه می خواهند آنها را به یتیم خانه ببرند؟

به هر حال، ما را می خواستند از زندانیان دیگر جدا کنند و ما گفتیم که نمی پذیریم. خود را در سوراخی مخفی کردیم. و اعلام کردیم که در زندان به اعتصاب غذا دست خواهیم زد. زندانیان دیگر تنهایمان نگذاشتند و کنترل زندان را سه چهار روز به دست گرفتند. دست آخر ما را به سلول ها بردند. زندانیان به آن جا هجوم آوردند

و در ها را از جای کردند. و پلیس هم نمی توانست کاری کند چون در این زمان دیگر اخبار به مطبوعات رسیده بود و نمی توانستند آنقدر هم با خشونت رفتار کنند. به این ترتیب ما هرگز به زندان انفرادی و منزوی منتقل نشدیم.

شما تنها زندانیان سیاسی بودید؟

نه. سه نفر دیگر در زندان شهر کوچابامبا بودند. در مجموع هشت زن بودیم. تعداد زندانیان مرد بیشتر بود.

زنان دیگر همه از سازمان شما بودند؟

دو نفر در زندان ما که بعد ها آوردندشان، از سازمان دیگری بودند. ولی ما همیشه با هم جلسه داشتیم. و با هم مانند یک جمع واحد کار می کردیم.

همه با هم از زندان آزاد شدید؟

اول من آزاد شدم و بعد بقیه. در دادگاهی در سال ۱۹۹۷ همه مان را با هم محاکمه کردند. این کار خطای بزرگی بود از طرف دولت که ما علیه آن به دادگاه بین آمریکائی (بین کشورهای آمریکایی) شکایت بردیم. چون طبق قوانین جزائی بولیوی، جرم را شخص مرتکب می شود و شخص را باید به خاطر ارتکاب به فلان جرم در فلان مکان و بهمان تاریخ محاکمه کنند. در این مورد دولت یک سری اطلاعات داشت و گمان می کرد که ما همه آن کارها را مشترکاً انجام داده ایم. به همه ما ۱۴ اتهام زدند. ثابت کردن این فرض که همه در انجام همه این جرم ها فعال بوده ایم غیر ممکن بود، به همین دلیل پروسه دادگاه گیر کرد و پیش نرفت.

چرا شما را که خارجی هستید، پس از آزادی از زندان از کشور اخراج نکردند؟

در آن زمان برای روشن شدن شرایط ما یک مبارزه قانونی، سخت در جریان بود. ما را پنج سال در بازداشت نگاه داشته بودند و دادگاهیمان نمی کردند. در سال ۱۹۹۷ به یک اعتصاب غذا در تمام زندان ها دست زدیم. در بولیوی در مورد ناعادلانه بودن سیستم زندان های کشور بحث در گرفت. گمان می کنم که آن زمان دولت فکر می کرد که این چند نفر را رها می کنیم و بعد یک دادگاه سریع تشکیل خواهیم داد، آنها را محکوم کرده دوباره دستگیرشان می کنیم. اگر ما را اخراج می کردند، بر علیه قوانین خودشان بود، دادگاه ما هنوز ادامه داشت. من هیچ مدرکی نداشتم. اداره خارجیان می خواست مرا به خاطر نداشتن هر گونه مدرک و اجازه اقامتی اخراج کند، ولی می بایستی منتظر دادگاهم باشد. مدت ها طول کشید تا من توانستم از سفارت مکزیک پاسپورت بگیرم. دست آخر اداره خارجیان مجبور شد به من اجازه اقامت بدهد.

آیا رفقای که از زندان آزاد شدند، باز به صفوف مبارزه پیوستند؟

همه تشکلات رو به انهدام می رفتند. در حوالی سال ۱۹۹۴ دیگر عملاً مبارزه سازماندهی شده ای وجود نداشت. آزادی ما تعلیقی بود. هر کدام از ما شروع به فعالیت در محدوده ای کردیم. برای من امکان تدریس در دانشگاه بوجود آمد. من شروع به انتشار مجموعه مقالاتی از خودمان و دیگران در باره شرایط بولیوی کردم.

لزوم نظریه ای متفاوت را حس می کردم. این نظریه انتقادی کم و بیش همه گیر، می بایستی از کارهای عملی تا شیوه های تئوریک، تا تاریخ نگاری جنبش را در بر بگیرد. این رفیقی که قبلاً گفتم که رهبر جنبش دهقانی است، فلیپه کیسپه، به روستایش بازگشت و شروع به کار علنی و سازماندهی توده ای در میان دهقانان کرد. کمی بعد به عنوان رهبر سازمان انتخاب شد. عجیب است بسیاری از چیزهایی را که در سال های ۱۹۹۰ - ۱۹۹۱ رؤیایشان را می پروراندیم، در سال های ۲۰۰۰ - ۲۰۰۱ به عمل در آمد. در سپتامبر سال ۲۰۰۰ و در سال جاری (۲۰۰۱) دو بار جاده های اصلی بولیوی را بستند. همه بسیج شده بودند. و از هر طرف راه های ورود و خروج به لاپاز را بستند. به این ترتیب لاپاز محاصره شد. از نظر نظامی نه، بلکه از نظر بسیج توده ها کارکردی عظیم داشت. در سپتامبر سال گذشته، چهل روز جاده ها بسته ماند و امسال تقریباً پنجاه روز. به نظرم این به نوعی، نتیجه سال ها کار برای برقراری ارتباطات، کار بین توده ها، آموزش و روش خاصی از پیش برد کار است.

آیا پس از آزادی از زندان دلتان نمی خواست به همان محیط سابق فعالیتتان بازگردید؟

آری، خیلی دلم می خواست. طبیعی است که فوراً به آنجا باز نگشتم. به لحاظ امنیتی نمی شد. وقتی هم که بازگشتم، به عنوان پروفسور دانشگاه بود. گاهی احساس بدی به من دست می داد. من مدتی در یک برنامه گسترش دانشگاه کار می کردم و به خاطر تحقیق برای دانشگاه به آنجا رفته بودم. به این ترتیب توانستم چند بار به منطقه بروم. ولی با جیب می رسیدم، وارد سالنی می شدم و شروع به کار می کردم. ناگهان کسی می رسید که می شناختم، ولی به دلایل امنیتی حتی نمی خواستیم علناً آشنائی بدهم. برایم بسیار غم انگیز بود.

آیا شما بعد از زندان، باز به همان نام سازمانتان فعالیت می کنید؟

نه باز هم به اول کار باز گشتیم. اسمی نداریم. اما ارتباطاتمان بسیار بیش از سابق است. در بسیاری از فعالیت ها شرکت می کنیم، آن هم به شکلی علنی. در طی این سال ها بسیاری ما را به رسمیت شناخته اند. با این که تنها هر از گاهی یکدیگر را می بینیم، گوئی با هم پیمان بسته ایم و در بسیاری موارد هم نظیریم، در شیوه کار، در خواسته هایمان، در اعتقاداتمان. رابطه ما ارگانیک نیست اما مؤثر است.

از شما بسیار سپاسگزاریم.

فلیسیتاس ترویه و بهرام قدیمی